

مهدی استعدادی شاد:

تعطیلات کابوسی در شهر پُلها
(یا در پایتختی که بدش نمی‌آید قلب اروپا باشد)

فرصت دیدار کم بود تا آدمم بپرسم،
یزدان بانو... از کجای آسمان نام خود را گرفته‌ای؟
زنگ خورد و وقت گذشت ...

همیشه فرصت، بسرعت برق، می‌گذرد و جا مانده
آه و افسوس است ...

نه مرثیه (یا سوک سروده)، نه پارودی (یا نقیضه)
اینجا جایش نیست ...

برلن، یا برلین
کدام نام به فارسی درست است؟
"فارسی شکر است" را، انگار، جمالزاده اینجا نوشته
یا شاید هم نه، دیگر دقیق نمی‌دانم...
پس چرا تا زنده بود، عمری قد خدا،
پرسش شما طنین نینداخت که برلن یا برلین...؟

پاسخ را بلندگوی ایستگاه راه آهن می‌دهد یا "همه چیزدانان" ...

او که آنجا نشسته بود، پیش روی شما،
حافظه‌اش دیگر خوب کار نمی‌کند
بیداد زمانه و تیرگی خاطره...

اما صحبت یادمان نرود که
برلن، یا برلین...؟

و در ضمن، ایرانیان برلنی را
نباید که دست کم گرفت
تاریخچه‌های نانوشته‌ی شهر است و نام کاظم زاده ایرانشهر و نشریه‌ی "کاوه"
از علی نقی وزیری تا خلیل ملکی، نیز در اینجا غربت نشین بوده‌اند
و آقا بزرگ علوی
که پیشش می‌رفتیم به دنبال بوی هدایت و "گروه چهار نفره"
گرچه به بزرگی آن نامبردگان نبود
ولی بالاخره در بخش شرقی
دهه‌ها بوی آزار دهنده زغال سنگ را تحمل کرد...

داشتیم می‌گفتیم از برلن یا برلین
که آن فضول باشی بیمزه گفت:

از کدام دروازه وارد شده، از کدام ناحیه شهر به مرکز رسیده‌اید؟

گفت، مرکز!؟

غلط کرد...

این شهر، مرکز ندارد! از بس جابه جا شده مرکزش...

بیائید و خود را راحت کنیم

فرانسوی به اینجا می‌گوید: برلن! انگلیسی، برلین صدایش می‌زند!

و اگر وسط جنگ سرد،

جان اف کندی رجز خوانده بود:

ایش بین اینه برلینر (من یک برلینی هستم)!

معلوم نبود جان بدر بردگان انقلاب اسلامی به کجا پناهنده می‌شدند.

در باکو، تاشکند، عشق آباد و مسکوی آنزمان

بسی گفته‌اند، پناهنده سیاسی ارج و قربی نداشت،

بیگاری پشت بیگاری

و ماموران همیشه معذور کا گ ب (یا کی جی بی) هم همواره به کار بازجویی...

شیفتگان گذشته‌ی طلایی می‌گویند که

قدیمها، اینجا همه چیز جای خودش بود...

منظورشان را نمی‌فهم

ولی بهر حال این شهر پُلها

قدیمهای نه چندان دور چهار فرماندار نظامی داشت

که در حالت اضطراری

شهردارهای شهر را تشریفاتی می‌ساختند...

سالها از این شرایط گذشت

و گذشت ایام از جهان پهناور

"دهکده جهانی" ساخت و کدخدایش آنقدر فشار آورد که دیوار شهر ریخت

تراژدی سوسیالیسم و کمدی کشور کشاورزان و کارگران تمام شد...

از این پس کمی سامان گرفت: پراکندگی ایرانیان غربت نشین...

تاواریش همیشه مست، خرس سفید قطبی،

به سرد سیراستان عقب نشست

و حزب مادر و سازمان برادر توده‌های حومه ایران

به سوک پدر خوانده نشسته و چارچنگولی

و بیچاره ابواب جمعی همیشه عزادارشان

همینطور حاج و واج به اردوگاه دشمن می‌آمد

برای امرار معاش و یافتن یک جو حرمت و احترام...

در آن زمان

هیچ رندی

معرفت نکرد که احساس همدردی کند با ورشکستگان به تقصیر

- "به واقع ای رندان، همدردی و معرفتتان کجا رفته؟"

و این ترانه را
گروه همخوان حزب و سازمان مذکور می‌خواند
در طلب یاری
و رندان حق جو، سرگرم شادنوشی و شب گردی
با ترانه Dont worry be happy هم‌نوا نمی‌شدند که هیچ
گاهی هم این مضمون را کوک می‌کردند که
خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست...

اما رندان، هرچه بودند و هستند، پیشگو و طالع بین نیستند
که بدانند "رفقا" باز فیلشان یاد هندوستان می‌کند
بهر حال مامور است و معذور
ایشان با تک سوتی به صف خواهند شد
تا شامل عفو رثوفت رهبر شده و نزد امت همیشه در صحنه
با سرفرازی وداع کرده از سالها
در دل سرافکنده از ادب مهاجران بگویند
ویا با لطف ساز موسیقی خود
تشنگان حال عرفانی را سیراب...

در شبهای برلین اینبار
انگار می‌شنیدم
فرمان دبیرکل حزب مادر و مسئول سازمان برادر حومه ایران را
که فریاد می‌زدند
لشگر بساز و بفروشان به صف شوید
درصدی از معامله‌های پُرسود با پوتین و چاوز به... ما... می... رسد
به صف شوید
ای ستون پُرکنان روزنامه‌های حزبی و
وقت تلف کنان رسانه‌های جمعی
ای پادوهای هر معامله و دلالی
این دفعه بیشتر از پیش
شیرینی قدرت را می... خو... ر... یم...

ای دوست، کابوس تعطیلاتم
اما همش از مشاطه‌گری و پلشتیهای عالم دیپلماسی نبود
گرچه لعنت چند باره شیطان بر موانع سیاسی باد
که وقت ما را گرفت و
صحبت از زمین و آسمان و گل و بلبل را به سوی محال برد...
در تعطیلات کابوسی
برخی از آشنایان قدیمی نیز سهم خود را از پکری ما می‌طلبیدند
تا مبادا سفر به سالک خوش بگذرد،
آه از دست آن خودشیفته‌ی تنبل و شلختگی‌اش ...

راستی به کسی که تکان نمی‌خورد
اما مدعی شکستن حد نصاب دوصدمتر است
چه باید گفت؟

چه باید گفت
به هموطن شریف روستایی
که از و به (حروف اضافه) را به جای هم اشتباه می‌گیرد
ولی مدعی متحول سازی تاویل متن فارسی است؟
چه باید گفت به آن بچه بازاری کاغذسیاه کن
که در کلاهبرداری به بزرگ و کوچک رحم نمی‌کند و
بساط خود را هدایت نام می‌نهد؟
" چه می‌دیده‌ست آن غمناک بر روی جاده نمناک؟"

روز بازگشت، صبح زود
از خانه‌ی دوست بیرون زدم
در ایستگاه با تن فروشی خسته از کار شبانه
محترمانه ایستادیم... به انتظار اتوبوس دیرکرده

از پنجره که بیرون را می‌دیدم
به رفتگران شهر درود فرستادم
که این همه زباله را می‌زدایند و
به بوی گند اجازه فتح دنیا نمی‌دهند...

قطار که شهر را پشت سر گذاشت،
پرونده‌ی تعطیلات نیز بسته شد
آنجا تنها دلخوشی
گل گفتن دوستان بود و
آبجوی خنکی که هوای شرجی را زمین می‌زد
از روشنی چشمانم هم چیزی نمی‌گویم که
ایزد بانو علتش بود...
بانویی شیک و با وقار
در پرواز روز و شب، مهماندار بیداری ...